

## بخش دوم اشرار سواحل کولخیس

نیمه‌شب در میان باد و باران وارد بندر پوتی شدیم. لاقل در این شهر درشکه‌ها در حرکت بودند. همراهان من به شهر در فاصله دو ورستی<sup>۱</sup> بندر رفتند اما من به خاطر تحویل بار ۳۵۰ کیلوئی خود و سپردن آن به انباری برای حفاظت از باران، مدتی در بندر بودم و سپس به تنهائی به شهر رفتم. قطرات باران به سقف چرمی درشکه می‌خورد و مسیر گلی شده بود. به سلامت از روی دو پل به روی رود ریون عبور کردیم. با ورود به شهر، قزاق‌ها جلوی درشکه مرا گرفته و برگه عبور مرا به دقت بازرسی کردند زیرا به من مشکوک شده بودند. تمامی هتل‌های شهر پر بود. اکثر مسافران منتظر حرکت قطار به سمت تفلیس بودند. نزدیکی‌های صبح اطاق کثیفی در یک مسافرخانه درجه ۴ پیدا کردم. خیابانی که مسافرخانه در آن واقع شده بود غرق در آب بود. پایه‌های دیوارها با سنگ زیر سازی شده بود. خوشبختانه سطح خیابان اندکی بالاتر بود. در دو طرف آن جوئی وجود داشت و آب باران به آنها سرازیر می‌شد. خانه‌های دو طرف خیابان در میان باتلاق‌مانندی قرار داشتند مخصوصاً باغ‌ها کاملاً در میان آب بودند. در فصل تابستان به ندرت باران می‌بارد اما رطوبت شدید هوا آزاردهنده است. کاملاً پیدا بود که بیماری تب در این شهر غوغا می‌کند.

مسافرخانه من مانند یک جزیره بود. گاو‌ها که آب تا زانوی آنها بالا آمده بود در حیاط نشخوار می‌کردند. ساختمان آن یک‌طبقه و نزدیک به سطح خیابان بود و به این دلیل اطاق‌ها همه نمناک بودند. باتلاق‌مانندها که به خاطر شدت باران وسعت یافته بود اجازه پیاده روی نمی‌داد. حرکت بدون کالسکه در خیابان‌ها غیرممکن بود. در این شهر گالوش و چتر جزو ضروریات است. شهر موقعیت خوبی نداشت و فاصله تا بندر زیاد بود. این شرایط برای مسافر بسیار خسته‌کننده است به ویژه اگر او نیمه‌شب وارد بندر شود. البته شرایط برای مسافری که قصد داشت پوتی را ترک کند مشکل‌تر بود زیرا کشتی فقط یک ساعت در بندر توقف می‌کرد. احتمالاً مسافرینی که بار زیادی نداشتند شب را در سالن بندر و در میان اشرار قفقاز به صبح می‌رساندند. گذشته از آن ساعت حرکت کشتی در شهر نصب نشده بود.

رود ریون به صورت دو شاخه بین شهر و بندر به دریا سرازیر می‌شد. یک پل چوبی

۱. Verst واحد مسافت در روسیه قدیم، هر ورست برابر ۱۰۶۶ متر

قدیمی به روی آن بسته شده بود که عبور از آن برای پیاده‌ها، کالسکه‌ها و گاری‌ها، به ویژه در تاریکی شب بسیار خطرناک بود زیرا چوب‌ها به علت بارش باران و تابش آفتاب پوسیده و نرم شده و شبیه چوب‌پنبه شده بودند. بعضی قسمت آن ریخته بود و مسافر آب گل‌آلود رود را می‌دید. خطر فرورفتن پای شخص در آنها وجود داشت. حرکت سورچی‌ها از میان سوراخ‌های این پل بدون فرو رفتن پای اسب‌ها یا چرخ کالسکه در این حفره‌ها برای من معمانی شد. احتمالاً اسب‌ها با دیدن سوراخ اندکی تغییر مسیر می‌دادند اما چرخ کالسکه‌ها چگونه در سوراخ‌ها نمی‌افتادند؟ شاید عدم رسیدگی به این پل به دلیل اعتصابات بود. پل‌های منطقه هندوچین<sup>۱</sup> بسیار خراب‌تر از این پل هستند.

۴ روز در این اطاق نور و در میان موش‌های بزرگی به اندازه خرگوش گذرانده و با توجه به شرایط شاد بودم. گاهی سرهنگ و گاهی سرکنسول قوطی ساردین، سوسیسی یا یک شیشه شراب پیش می‌آوردند. زندگی ما مانند زندگی خبرنگاران جنگی بود و هر چه به دست می‌آوردیم می‌خوردیم. خوشبختانه من با تمرین روزانه زبان روسی تسلط بیشتری به این زبان پیدا کردم اما آن دو حتی یک لغت سوئدی هم یاد نگرفتند.

عصر روز ۵ نوامبر در یک مراسم رقص در کلوب شهر شرکت کردیم. این مجلس برای جمع‌آوری اعانه برای مدرسه شهر که بودجه سالانه زیادی نداشت برگزار شده بود. در این مراسم نمایندگانی از تمامی اقوامی که در شهر زندگی می‌کنند از جمله بونیورها، گروسین‌ها، گوریست‌ها<sup>۲</sup>، ایمرتین‌ها، مینگرلین‌ها<sup>۳</sup>، ابخازها<sup>۴</sup>، ارامنه و سایر اقوام شرکت داشتند. گذشته از آنها تعداد اندکی از افسران و اهالی روسیه با ظاهری متفاوت هم دیده می‌شدند. رقص سنتی یک مرد و زن گروسینی با حرکات سریع و نرم و موزیک یک‌نواخت بسیار دلنشین بود. زن با حرکات موزون به زیبایی در پیست رقص حرکت می‌کرد. گاهی دست‌های خود را به کمر می‌زد و به روی انگشتان پا تغییر مکان می‌داد. سر را دائماً مانند شاهزاده‌های قفقاز بالا نگه داشته بود. مرد با حرکات زیبا و منظم در پی او روان بود. حضار با کفزدن آنها را همراهی می‌کردند و رفتارفته به سرعت کفزدن افزوده می‌شد. مردم نهایت کوشش خود را به خرج می‌دادند تا شاد باشند. رقص این مردم فقیر نسبت به رقص ما اروپائیان زیباتر و دیدنی‌تر بود. یکی از نکات مشخصه اینگونه مراسم که روس‌ها در آن شرکت داشتند سر و صدای زیاد بود. آنها دائماً در بوفه بودند و صدای به هم خوردن گیل‌های مشروب آنها به گوش می‌رسید. به هر حال مجلس گرم و پرشوری بود.

صبح روز ۶ نوامبر با صدای رعد و برق و برخورد قطرات باران به شیشه پنجره از خواب خواب بیدار شدم. طوفان به‌اندازه‌ای شدید بود که سرهنگ تصور کرد بمب منفجر می‌شد. آسمان پوشیده از ابر و تیره بود. بارش باران آبیگرها و باتلاق‌های شهر را وسعت داده بود. بلندی‌امواج در بندر بی‌اندازه زیاد بود. ۵ کشتی روسی با بار زیاد در بندر لنگر

۱. هندوچین منطقه‌ای در جنوب شرقی آسیا و شامل کشورهای ویتنام، کامبوج، میانمار یا برمه، تایلند و بخشی از مالزی است که از دید تاریخی زیر نفوذ فرهنگی هند و چین بوده‌اند.

۲. Gurist منطقه‌ای در غرب گرجستان در ساحل شرقی دریای سیاه به مرکزیت اوزورگتی

۳. Mingrelin نام سابق اودیشی، منطقه‌ای در غرب گرجستان که در شمال غرب با منطقه خودمختار ابخاز، در شمال با سوانتین، در شرق با ایمرتین، در جنوب با گورین و در غرب با دریای سیاه همسایه است.

۴. Abchaz سرزمینی در غرب قفقاز و کرانه شرقی دریای سیاه به مرکزیت بندر سوخومی

انداخته بودند اما برای حمل کالا به شهر، کارگری نبود. خدمه کشتی هم به شهر رفته بودند. کالا در اسکله مانند کوهی از جعبه، کیسه و بسته‌ها به تعداد حدود ۵۰۰ محموله به روی هم انباشته شده بود. تعدادی از کیسه‌ها محتوی آرد و شکر بوده و در نتیجه اعتصابات، زیر باران کاملاً از بین رفته بودند.

آقای لوپاتین<sup>۱</sup> رئیس ایستگاه راه‌آهن که همسر وی سوئدی بود با وجود تهدیدهایی از طرف اعتصاب‌کنندگان، تنها کارمند راه‌آهن بود که سر کار خود حاضر می‌شد. همسر او به درستی نگران جان وی بود زیرا ۴ رئیس ایستگاه بین پوتی و تفلیس کشته شده بودند. او به من توصیه کرد منتظر باشیم زیرا در چند روز آینده یک قطار نظامی از تفلیس وارد پوتی می‌شد و ما را به ایستگاه سامتردی<sup>۲</sup> که کاملاً تعمیر شده بود می‌رساند.

عصر روز ۸ نوامبر به دیدار آقای لوپاتین رفتم. او با اعتصابیون جلسه داشت. سربازی مرا به محل اجتماع کارگران راهنمایی کرد. جلسه از ۴ ساعت پیش آغاز شده بود. شنیدن اعتراضات کارگران برای من بی‌اندازه جالب بود. آنها در سخنرانی‌ها از خود دفاع کرده و حصار کف می‌زدند. درخواست آنها تقسیم عادلانه ثروت و قدرت بین مردم بود. اعتراضات شدیدی علیه آقای لوپاتین مطرح شد. او تحت فشار شدیدی قرار داشت زیرا او در این اعتصاب شرکت نکرده بود. شخصی پیشنهاد کرد او اعدام انقلابی شود اما سخنران بعدی به دفاع از وی پرداخت. او عقیده داشت آقای لوپاتین همواره در جهت خدمت به کارگران عمل کرده بود. یکی از کارگرانی که در اعتصاب شرکت نکرده بود تهدید نامه‌ای را نشان داد که در آن تصویر یک تابوت ترسیم شده بود. او می‌گفت اینگونه تهدیدها کارساز نبوده و او هرگز نظر خود را تغییر نخواهد داد. در خاتمه چند تن از کارگران گروسینی مطالبی به زبان خود گفتند اما من به جز چند لغت مانند انقلاب، آزادی، سیاست، خودمختاری و سوسیال‌دموکراسی مطالبی دستگیرم نشد. هرچه سخنرانی او شدیدتر می‌شد صدای هورای کارگران هم بالا می‌رفت به قدری که گاهی گوشخراش می‌شد. البته آنها پس از ۴ ساعت جلسه خسته به نظر می‌رسیدند اما گفتگو هنوز هم پرشور بود. داخل سالن تاریک و کف آن از ساقه گیاهان بود. کارگرانی که نزدیک درب خروجی بودند روشنایی کمی داشتند. شرکت‌کنندگان از اقوام گوناگون قفقاز، روس‌ها، ارمنه و تاتارها بودند. ما این جلسه بی‌نتیجه را ترک کردیم و کارگران به اعتصاب خود ادامه دادند.

آقای لوپاتین می‌گفت این اعتصاب به جنگ داخلی منتهی خواهد شد. در شهر اوبسورگتی<sup>۳</sup> یک گروه ۱۵۰ نفری قزاق توسط گروه بزرگی از گروسین‌های مسلح محاصره شده بود. رئیس آنها پیکری به‌باتوم ارسال کرد و تقاضای کمک‌نمود اما پیک هرگز به‌مقصد نرسید. پیک دوم، سوم و چهارم هم به سرنوشت او دچار شدند. پیک پنجم که یک سرباز مسلمان بود موفق شد در گرگومیش بامداد سینه خیز خود را از محاصره خارج کرده و به باتوم برساند. یک گروه چند صد نفره از پوتی به‌محل درگیری اعزام شد. سرهنگ همسفر من به نتیجه کار چندان خوشبین نبود زیرا آنها باید از تنگه‌هایی عبور

۱. Lopatin

۲. Samtredi شهری در استان ایمره‌تین در گرجستان بین رودهای ریون و چنیس سقالی

۳. Obsurgeti

می‌کردند و اعتصابیون آنها را در تیررس خود داشتند. آنها تیراندازان ماهر را در جنگل‌ها مستقر کرده و نفرات گروه کمکی را بدون آنکه قادر به دفاع از خود باشند یکی پس از دیگری دستگیر می‌کردند. همزمان گروه فنی که سرگرم تعمیر خط آهن بود مورد حمله واقع شد. در هر حمله چند نفر از سربازان کشته می‌شد. آری این یک نبرد چریکی بود. من در مورد راه‌هایی که می‌توانستم خود را به تهران برسانم با همراهان خود مشورت کردم. انتظار برای باز شدن مسیر پوتی به تفلیس و ایروان بی‌نتیجه بود زیرا پیش از سامتردی خرابکاری‌هایی صورت گرفته بود. آیا امکان آن وجود داشت از طریق نووروسیسی، ولادی قفقاز<sup>۱</sup>، پترووسک<sup>۲</sup> و باکو سفر کنم؟ اما نه، حتماً آنها هم در اعتصاب به سر می‌بردند. سرهنگ پیشنهاد کرد از باتوم تا آرتوین<sup>۳</sup> و قارص<sup>۴</sup> با اسب سفر کنم و سپس خود را به ایروان برسانم. اما تعدادی از گروسینی‌ها مخالفت کرده و عقیده داشتند در این روزهای پر آشوب که اشرار به فعالیت خود افزوده بودند حتماً به ما حمله می‌شد. البته خطری جان مرا تهدید نمی‌کرد اما من پول، بارها و وسایل تحقیقاتی خود را از دست می‌دادم و مراجعت به باتوم با دست خالی برای من خفت‌بار بود. من فرصت زیادی برای کسب اطلاعات در مورد راه‌ها نداشتم. به سرعت تصمیم گرفتم به هر طریق از این شهر حرکت کنم. تصمیم بر آن شد به سمت ترابوزان حرکت کرده و از طریق ارزروم، بایزید، خوی و تبریز خود را به تهران برسانم. هرچند این مسیر هم بی‌خطر نبود اما از مسیر قفقاز مطمئن‌تر به‌نظر می‌رسید. به این ترتیب مدت سفر من ۳ هفته طولانی‌تر خواهد شد اما در عوض من با ترک‌ها و ارامنه آشنائی پیدا کرده و از آسیای صغیر و کوه آارات<sup>۵</sup> دیدن می‌کردم. مشکل فقط اخذ جواز سفر و رساندن خود به ترابوزان بود زیرا من قصد سفر از این مسیر را نداشتم تا در قسطنطنیه جواز سفر فراهم نمایم. خوشبختانه سفیر سوئد بارون رامل<sup>۶</sup> مرا با وزیر خارجه ترکیه آقای توفیق‌پاشا و صدر اعظم آقای فرید پاشا آشنا کرده بود و آنها می‌دانستند که من خطری برای کشور آنها نمی‌باشم. به سرعت خود را به دفتر کشتیرانی پوتی رساندم تا از ساعت حرکت اولین کشتی به سمت باتوم آگاهی یابم اما آنها اطلاع نداشتند زیرا تلگرامی به آنها نرسیده بود. شخصی می‌گفت رفت و آمد کشتی‌ها به دلیل اعتصاب کاملاً متوقف خواهد شد. در این حال شخصی وارد دفتر شد و خبر داد کشتی کوچک بخار آلکسی<sup>۷</sup> وارد شد و ما به سرعت به بندر رفتیم. ناخدای کشتی مرد شوخی بود و در مورد ناآرامی‌های اودیسه و سایر بنادر صحبت

۱. Vladikavkaz شهری در جنوب روسیه در شمال قفقاز در ساحل رود ترک و پایتخت اوستیای شمالی
۲. Petrovsk بر گرفته از نام پتر کبیر، شهری در منطقه ساراتو اوبلاست در روسیه
۳. Artvin مرکز یکی از ایالات شمال شرقی ترکیه به همین نام
۴. Kars شهر کردنشین در شمال شرقی ترکیه و مرکز استان قارص
۵. کوهی در مرز ترکیه، ایران، جمهوری آذربایجان و ارمنستان با دوقله آتشفشانی بزرگ ۵۱۵۶ متر و کوچک ۳۹۵۲ متر که در کتاب آفرینش محل به خاک نشستن کشتی نوح پس از طوفان است.
۶. Ramel استن گوستاو فردریک ترویل رامل، تولد ۹ دسامبر ۱۸۷۲، درگذشت ۳۰ اکتبر ۱۹۴۷ م، استاندار و سیاستمدار سوئدی
۷. Alexej

می‌کرد. او تصمیم داشت شب را در بندر پوتی لنگر انداخته و صبح روز بعد به مقصد باتوم حرکت کند. پس از بارگیری فرصت داشتم آخرین شام را با دوستان روسی خود صرف کنم. آنها تصمیم داشتند از طریق نووروسیسک سفر کنند.

هنگام گرگ و میش بامداد من به کشتی نشستم و با دو مسافر آن آشنا شدم. یکی سرهنگ قوی‌جئه قزاق بود که به‌گفته خود ۱۵۲ کیلو وزن داشت. دیگری یک تاجر یونانی بود که راه‌زنان تمامی ۱۲ واگن کالای او را در بین راه پوتی به نفلیس تاراج کرده بودند. هم زمان خبر رسید که اعتصابات جدیدی در باتوم آغاز شده و شرایط از روزهای گذشته هم بدتر شده بود. والی، قلعه شهر را به صورت پادگان نظامی کرده و تعداد نگهبانان را به حداکثر افزایش داده بود زیرا اعتصابگران تهدید به حمله کرده بودند. سربازان دائماً به سمت دریا شلیک می‌کردند تا مهاجمان بدانند که آنها در صدد مقابله می‌باشند. اغتشاشات جدیدی در شهر پدید آمده بود. هر روز چند تن کشته می‌شد و هیچکس ایمن نبود.

روز ۹ نوامبر بالاخره ساعت رهائی من از این شهر فرا رسید. حالا سرزمین پرآشوب و نامطمئن روسیه را ترک کرده و وارد سرزمین نسبتاً آرام ترک‌ها، ارمنه و ایرانیان می‌شدم. صدای موتور کشتی به گوش رسید، صدای سوت سوم بلند شد و کشتی به حرکت افتاد. به زودی بندر پوتی از نظرها پنهان گشت. من برای بار دوم عازم باتوم بوم و نمی‌دانستم کی موفق به ترک آن خواهم شد. ناخدا پیشنهاد کرد یک کشتی خارجی را که در بندر باتوم لنگر انداخته بود در دست کرایه کنم. او اضافه کرد که می‌تواند در این مورد تحقیق کند و نرخ آن حدود ۵۰۰ روبل خواهد شد. این پیشنهاد برای خروج من از سرزمین ناامن روسیه بسیار مناسب بود. تصمیم گرفتم در این صورت هر کسی را که قصد خروج از کشور را داشت با خود همراه کنم. ترک‌ها و ارمنه بسیاری در انتظار رسیدن به خاک خود بودند. اروپائینی قصد داشتند خاک روسیه را ترک کنند. یافتن یک کشتی کوچک ترکی که از نزدیکی ساحل حرکت می‌کرد کار مشکل نبود زیرا تعدادی از آنها در بندر باتوم لنگر انداخته بودند و مسافری و کالا را به قیمت نازل از سواحل شمالی آسیای صغیر تا قسمت غربی ترکیه و سواحل آناتولی<sup>۱</sup> حمل می‌کردند. البته سفر با یک کشتی کوچک در دریای سیاه می‌تواند خطرناک باشد زیرا امواج خروشان از بادهای شمالی پدید می‌آید. اما در شرایط کنونی که دریا آرام بود خطری مسافر را تهدید نمی‌کرد. آماده کردن یک کشتی کوچک برای چنین سفری یک‌هفته طول می‌کشید زیرا من در خواست داشتم کشتی را پیش از آغاز سفر از شر حشرات موزی پاک کرده و چادری در عرشه برپا کنند.

کشتی با سرعت آهسته از بین کشتی‌های لنگر انداخته وارد بندر باتوم شد. خورشید شهر را روشن می‌کرد. بندر آرام و ساکت به نظر می‌رسید. من نمی‌دانستم برای چه مدتی در این شهر محبوس خواهم بود. معمولاً یکی از کشتی‌های اطریشی شرکت لوید<sup>۲</sup> روزهای پنج‌شنبه وارد باتوم شده و عصر جمعه حرکت می‌کرد. اما به من گفته شد که در این ایام ناآرام اکثر کشتی‌های خارجی فقط تا بندر ترابوزان سفر می‌کردند. من باید تا دوشنبه هفته

۱. به معنی برآمدن خورشید، نام تاریخی بخش آسیایی ترکیه است که سابقاً به نام آسیای صغیر خوانده می‌شد. در آغاز آناتولی تنها به قسمت غربی آسیای صغیر گفته می‌شد اما سپس به تمام شبه‌جزیره اطلاق گشت.

۲. L'loyd

آینده یعنی ۱۱ روز دیگر منتظر می‌شدم تا یک کشتی روسی مرا به قسطنطنیه برساند. مسئول دفتر کشتیرانی به کشتی آمد. او می‌گفت به خاطر وخامت اوضاع و شدت ناآرامی‌ها ارتش وارد باتوم شده بود. شرایط از روزهای پیش هم پیچیده‌تر شده و پیش از خاتمه شورش هیچ خدماتی انجام نمی‌شد. شورشیان تهدید کرده بودند که نگهبانان بانک‌ها برداشته شده و قلعه شهر تخلیه گردد و گر نه قتل عام عظیمی در شهر به راه می‌انداختند. او اضافه کرد اعیان و اشراف شهر در صدد بودند به وسیله یک کشتی انگلیسی خود را به سواحل ترکیه برسانند. تمامی هتل‌های شهر بسته و پیاده روی در شهر خطرناک بود. من دودل بودم که آیا برای پیدا کردن اطاق، خود را به دفتر شرکت نوبل<sup>۱</sup> برسانم یا سراغ والی شهر بروم. همزمان با عبور ما از کنار یک کشتی اطریشی بنام ساتورنو<sup>۲</sup> تاجر یونانی، مسئول شرکت کشتیرانی لوید را شناخت و با فریاد پرسید کشتی کی حرکت خواهد کرد و او پاسخ داد که کشتی دو ساعت دیگر به مقصد ترابوزان حرکت می‌کند.

این مکالمه مانند یک موسیقی دلنشین در گوش من صدا کرده و یک شوک الکتریکی به من وارد نمود. حالا باید به هر قیمتی خود را به ساتورنو می‌رساندم اما من برگه عبوری برای ترکیه نداشتم. چون در شبکه‌ای نبود پیاده خود را به کنسولگری اطریش رساندم. سپس به کلانتری رفتم و مهر و ویزای روسیه را در گذرنامه خود دریافت کردم. آنگاه به دفتر شرکت کشتیرانی روس رفته و سپس خود را به دفتر شرکت لوید رساندم اما پاسخ آنها در مورد اینکه کشتی ساتورنو حق داشتن مسافر را ندارد، دوش آب سردی به روی من ریخت. من با خواهش و تمنا از او که ملیت او برای من ناشناخته بود درخواست کردم اجازه سفر با این کشتی به من داده شود. او اندکی نرم شد و گفت "از پلیس بخواهید تا برگه عبوری به شما بدهد. اما باید عجله کنید زیرا کشتی نیم ساعت دیگر حرکت می‌کند". اگر پلیس مخالفت می‌نمود معلوم نبود که در این شهر چه بر سر من می‌آمد. به سرعت خود را به اسکله رساندم و نیم نگاهی به هتل فرانسیا محل اقامت خود در چند روز گذشته انداختم. تمام پنجره‌های اطاق‌ها تخته‌کوب شده بود. اما من چگونه باید بار سنگین خود را به کشتی برسانم زیرا حتی یک نفر هم برای حمل بار وجود نداشت. ناخدای کشتی الکسیس مرد باوجدانی بود و یکی از قایق‌های نجات خود را به آب انداخت و چند لحظه بعد بارهای من بین قایق نجات و اسکله بود. من هم به روی یکی از بسته‌ها نشستم. قایقرانان در دریای موج‌پارو می‌زدند. به قایقرانان گفتم با هرچه قدرت در بدن داشتند پارو بزنند و اگر مرا به کشتی برسانند ۱۰ روبل انعام خواهند گرفت. درست هنگام سوت سوم کشتی ساتورنو پای پلکان طنابی کشتی بودم. قایق در دریای موج‌بالا و پائین می‌رفت و کار بارگیری را که با حرکات آکروباتیکی همراه بود مشکل‌تر می‌کرد. در این لحظه ناخدای ساتورنو، یک مرد جدی و خشن سر رسید و گفت "این کشتی مسافر نمی‌پذیرد و شما حق سفر با این کشتی را ندارید. سریعاً مراجعت کنید." او این موضوع را مجدداً تکرار کرد و در تاریکی شب ناپدید شد. من به قایقرانان گفتم در غیاب او به سرعت بارهای مرا به کشتی حمل کنند و پس از پرداخت انعام، از آنها خواستم هرچه سریع‌تر از کشتی دور شوند.

۱. Nobel شرکت نفت‌نوبل در سال ۱۸۷۴ م توسط برادران روبرت و لودویگ نوبل در باکو تأسیس شد.

من در صدد بودم به هر قیمتی که شده با این کشتی باتوم را ترک کنم مگر آنکه من و بارهیم را با جرثقیل به ساحل حمل می‌کردند. در این حال ناخدای دیکتاتور قوی‌جثه و عصبانی مجدداً ظاهر شد و گفت "می‌بینم هنوز اینجا هستید. ملوانان من شما را به ساحل خواهند رساند." من فریاد زدم "من برگه سفر دارم". او از من خواست آن را نشان دهم. او پس از دیدن گذرنامه و برگه عبور من اندکی نرم شد و گفت "آری شما اجازه سفر دارید اما ویزای ترکیه در گذرنامه شما نیست و در ترابوزان اجازه پیاده شدن نخواهند داد. اما این به من مربوط نیست و مشکل شماست". من گفتم "پس از رسیدن به ترابوزان من این مشکل را حل خواهم کرد زیرا من تلگرامی به سفیر سوئد در قسطنطنیه ارسال کرده‌ام. برای من در ترابوزان اشکالی پیش نخواهد آمد. تنها آرزوی من ترک باتوم می‌باشد".



کتابورزان در حال کار

باتوجه به اینکه کشتی از سرزمین ناآرام روسیه می‌آمد امکان داشت که در ترابوزان برای من مشکلاتی ایجاد شود و این نکته مرا نگران می‌کرد. اما من در پاسخ سؤال ناخدا در مورد علت سفر با قیافه جدی گفتم "تحقیقات جغرافیائی". او در پاسخ گفت "احتیاجی به این‌گونه اعمال نیست. بهتر است شما هم مانند من به جمع‌آوری تمبر بپردازید". من به او گفتم "اگر مایل باشید می‌توانید تمبرهای ایرانی مرا که در باتوم خریداری کرده‌ام ببینید". او گفت "با کمال میل" و پس از دیدن آنها، تمبرهایی را که در کلکسیون خود نداشت از باقی جدا کرد و پرسید "آیا می‌توانم این تمبرها را از شما خریداری کنم؟" من پاسخ دادم "احتیاجی به پرداخت پول نیست و شما می‌توانید آنها را به عنوان یادگاری از من داشته باشید". آنگاه باهم دوست شدیم و او کابینی در طبقه هم‌کف عرشه در اختیار من قرار داد و مبلغ ۶ روبل بابت بلیط از من گرفت. البته من در این سفر ۴۹۴ روبل پس‌انداز کردم. او چند ترک را که بدون مدارک کافی قصد سفر با این کشتی را داشتند به ساحل برگرداند. آنگاه کشتی به حرکت درآمد و دنباله سفید و کف‌آلود آن در آب‌های دریای سیاه دیده شد. من با دور شدن کشتی از بندر، طعم شیرین رهائی و آزادی را احساس کردم. به زودی مناره‌های مساجد و برج‌های کلیساها از نظرها ناپدید شدند. سواحل جنوب شرقی دریای سیاه در طول آسیای صغیر به صورت خط تیره‌ای در دوردست دیده می‌شد.